



عکاس: بصیر سیرت

گل صد برگ تابستانم ای یار

یادی از گل آغی نوازنده کوک مالستانی

حسین ارزگانی

با شعله‌ای از عشق سوزان درون قبیله‌ای و روستایی است که همواره در قید و بند و رسم و رواج زندگی قبیله‌ای قربانی مصلحت‌ها و شاید و باید‌های آن شده است.

نمای دمبوره دخترک هم فرق می‌کرد؛ آوای دیگرگونه از آن برمی‌خاست؛ کوک متفاوت، درآمیخته با صدای غیچک و ضرب‌آهنگ کوبنده کوک خاص، با پیچ و چرخش‌های کوتاه. صدای نازکی که از دمبوره می‌آمد پیش از کشش صدا بیان‌کننده این بود که صدای زنی پشت سرش کشیده خواهد شد. این دوبیتی‌ها و این صدا سال‌ها رونق‌بخش مجالس شادمانی و طوی‌های هزاره‌جات بود. هیچ طویی در مناطق مرکزی اتفاق نمی‌افتاد که صدای دخترک مالستانی در کنار صدای سرخوش و توکلی به نوا در نیاید و دره‌های کوهستان از گلوی ضبط پنجصدوسی به شورش نیایند؛ صدایی که خاص بود و «کوک»ی که نوید تازه‌ای را به جریان موسیقی محلی هزاره‌جات می‌داد. این «رفت / کوک»، دیگر در گلوی همه دختران و زنان دوبیتی‌خوان راه یافته بود و هنوز هم به همان سبک و سیاق دوبیتی‌ها به آواز کشیده می‌شوند. در عین حال که دوبیتی‌های عاشقانه با کوک‌های دمبوره اجرا می‌شود، ولی آوای غمگینانه‌ای نیز در ته مایه‌هایش جریان دارد؛ انگار عاشقی

سال‌هایی که پشت «کوه سیاه» را جای دیوها و پری‌ها می‌پنداشتم و هر چیزی در نگاه من و هم‌نسلانم آهنگ متفاوت و راز و رمزی داشت، او را به نام گل آغی می‌شناختم، همه او را گل آغی می‌گفتند، یا دل‌آرام آغی، یا هیچ‌کس نمی‌دانست نام اصلی او چیست، یا نامش را به زبان نمی‌آوردند. خیلی‌ها دخترک مالستانی می‌گفتند؛ بی‌آن‌که نامی برایش تصور کنند، بعضی‌ها هم فقط دخترک خطابش می‌کردند. دوبیتی‌هایش نه شپیه صفدر خیرعلی بود و نه مثل دوبیتی‌های عاشقانه و اجتماعی سرور سرخوش و صفدر توکلی. دوبیتی‌هایش نشان می‌داد که برخاسته از ذهن و زبان یک زن است، مثل سوزی که از دمبوره‌اش برمی‌خاست، سوز و درد عاشقانه یک زن را روایت می‌کرد. دوبیتی‌هایش مثل دوبیتی‌هایی بود که از زبان زنان هزاره‌جات ساخته و پرداخته می‌شود و رنگ و بوی زنانه و درد و رنج زندگی بسته و تاریخ تلخ زیست زنانه روستایی را در بندبندش روایت می‌کند. همین دوبیتی‌هاست که در کناره‌ها و گوشه‌های مخفی زندگی زنان آن ده و دیار به آواز در می‌آید و از گلوی فروخته سال‌ها سکوت به کوه و دره و سپیدار می‌پیچد؛ دوبیتی‌هایی که یا در سوگ سرداران و یاغیان و حق‌خواهان قبیله سروده شده‌اند و یا حکایت‌کننده درد و رنج زندگی و محرومیت زنان و دختران هزاره‌جات است و

صدای گل آغی
همراه با حکایت
زندگی او دهن به
دهن می چرخید.
خیلی‌ها می‌گفتند
گل آغی دختری
بوده که تابو
شکسته است،
تابوی قبیله را،
سنت قبیله را در
زمانه خودش.
چگونه دختری
باشد باید که
این گونه دمبوره
بنوازد و چگونه
خانواده‌ای و پدری
باشد که این گونه
دختر را قبول کند.

سوگمند شعر می‌خواند و عشق و حماسه و منخته را در دامنه و کوه‌پایه‌ها هماهنگ می‌گستراند؛ خاصیتی که در تمام صداهای موسیقی محلی و کشش‌های صدای آوازخوان‌های ایل‌های ستم‌دیده و هزاره‌جات در جریان است، آوایی که حکایت‌کننده چگونگی گذشته تاریخی یک قبیله است. قبیله‌ای که آمیخته با سوگنامه‌ها و مرگ‌های سرخ، تاریخ خودش را پشت سر گذاشته است؛ دره‌هایی که هنوز هم منخته‌های سوزناک گوشه دمبوره را به خاطر دارند و آوای گنگ اسپرانی را که شب‌هنگام با دهن‌های پرخون از آن‌جا گذشته‌اند و سرهایی بریده‌ای که مثل انارهای سرخ، منار شده، آفتاب را به تماشا می‌نشستند و سرودهای ناسروده را با لبهای خشکیده از خون، در حسرت دیداری می‌گریستند.

صدای گل آغی همراه با حکایت زندگی او دهن به دهن می‌چرخید. خیلی‌ها می‌گفتند گل آغی دختری بوده که تابو شکسته است، تابوی قبیله را، سنت قبیله را در زمانه خودش. چگونه دختری باشد باید که این گونه دمبوره بنوازد و چگونه خانواده‌ای و پدری باشد که این گونه دختر را قبول کند. خیلی‌ها می‌گفتند او شاید مثل رابعه بلخی عاشق بوده است و رسوا، دل‌داده‌ای که جمال جهان را در چشمان معشوقش می‌بیند و بس. عشق، درد و نیرویی دارد که هر گلوی خفته را به صدا در می‌آورد و هر تار دمبوره‌ای را به نوا. شاید این گونه بوده، شاید که دخترک دست به دمبوره برده و تمام سوز عاشقی‌اش را به گوشه او و با تارهای دمبوره عالم‌گیر ساخته است. هر چه بوده، ایل و تبار و پدرش بارها می‌گویند دست از دمبوره نوازی بردارد، اما او باز هم در گوشه و کنار و دیار «نوده» می‌نوازد و تا این که دمبوره‌اش و کوک خاص و دوبیتی‌های خاصش از قریه و دیار و ولایت عبور کرده تمام هزاره‌جات را فرا می‌گیرد و از این محدوده نیز می‌گذرد. از این روی، پدر و اقوامش شکایت به دولت وقت می‌برند و بعد او را دست‌بسته می‌برند به زندان «بادکوی» و حبسش می‌کنند. روایت دیگر قطع می‌شد.

می‌گفتند بعد از آن هیچ‌کسی از او خبر ندارد. بعضی‌ها می‌گفتند او فرار کرده از مالستان رفته است و این را خودش در دوبیتی‌هایش می‌گوید: «گل صدفبرگ تابستانم ای یار / فرار از ملک مالستانم ای یار»؛ او حتماً خودش سرگرم به دنیا رفته است و هیچ‌کسی دیگر او را ندیده است، حتماً عشق را برگزیده است و هر جایی عشق باشد وطن همان جاست.

هیچ‌کسی از او خبر ندارد. شاید او را کشته باشد و شاید... **بنیاد اندیشه**... حکایت سال‌های دهه شصت، در ذهن خیال‌پرداز کودکان ما، حکایت افسانه‌ای او بود. واقعیت افسانه دخترک مالستانی فقط صدایی بود که مردم با گوش کردن او کیف می‌کردند و دردهای گذشته تاریخ سیاهشان را برای لحظه‌ای هم به فراموشی می‌سپردند. آن صدا یک واقعیت بود که بسیاری از زنان و دختران هزاره‌جات را جرئت عاشقی و آوازخوانی می‌داد، صدایی که همگام با یک درام تراژیک در دهن‌ها می‌چرخید و برای همه کیفی غمگینانه‌ای داشت.

اما دخترک مالستانی بیشتر با صدای کسی دیگر معروف شد و آن شخص، صدفدرعلی مالستانی بود. صدفدرعلی مالستانی (۱۳۹۱-۱۳۱۶) با صدای باریک‌زانه‌اش کوک و رفت او را ادامه می‌داد و او را به شهرت رساند. صدفدرعلی مالستانی انگار کسی نبود و از خود هویتی نداشت،

و انسانی بود در پشت پرده‌ای که از آن‌جا صدای دخترک مالستانی پخش می‌شد. این واقعیت بعدها مشخص شد ولی هنوز هم بسیاری هستند که با شنیدن دمبوره صدفدرعلی می‌گویند این صدا، صدای خود دخترک مالستانی است. خیلی‌ها به هوای دخترک مالستانی به صدای صدفدرعلی مالستانی گوش می‌دادند و هنوز هم این گونه‌اند؛ با این احتمال یکی می‌گفت این صدا صدای خود اوست، این خواندن خواندن اصلی او است و دیگری می‌گفت این صدا، صدای او نیست. می‌گویند در این که صدفدرعلی مالستانی به جای دخترک مالستانی شناخته شود، تعدد داشته، او هرگز نمی‌خواست از خودش هویت مستقلی داشته باشد. از همین روست که فقط یک نوار را با صدفدر توکلی در کابل با هویت واقعی خود ضبط کرده و بس. می‌گویند صدفدرعلی مالستانی با گل آغی هم سن و سال بوده و هر دو در قریه «نوده» مالستان می‌زیستند. می‌گویند بین این دو، پای عشقی در میان بوده، شاید در سال‌های اولیه این صدفدرعلی مالستانی بوده که دمبوره دل‌آرام را می‌نواخته و او در گوش دمبوره او دوبیتی‌هایش را می‌خوانده. از همین روی، صدفدرعلی تا آخر به نام گل آغی می‌خواند و به نام او فنا می‌گزیند و در ذهن مردم و شنوندگان و علاقمندان سبک دمبوره مالستانی تردید ایجاد می‌کند. این عملکرد و روایت ابهام داشت، ابهام، کشش و جذابیت داستانی را به همراه می‌آورد، هیچ‌کس نمی‌توانست به یقین بگوید این ساز و آواز کیست؛ مثل پایان باز یک داستان و فیلم، که ذهن‌های متفاوت از آن تحلیل‌های متفاوت عرضه می‌دارند.

هر چه بود و نبود، دخترک مالستانی افسانه و رؤیای یک نسل بود؛ صدا و رفت خاص و غیجک غمگین او برای نسلی از جوانان و دختران قبیله‌اش تخیل و قصه ایجاد می‌کرد. اهمیت دمبوره و «رفت» و نوازندگی گل آغی در این است که او صدا و نماینده موسیقی زنانه در فرهنگ بومی هزاره‌جات به شمار می‌آید. او در دورانی صدایش را ماندگار کرده و دوبیتی‌های عاشقانه خوانده است که کمتر زنی می‌توانست این گونه جسارت را به خرج بدهد و پیامدهای سختگیرانه زندگی را به جان بخرد. او بنیانگذار نوعی کوک موسیقی زنانه هزارگی نیز هست. اگر کوک او تمام هزاره‌جات را فرا نگرفته است، بدون شک یکی از هویت‌های موسیقی زنان مالستان و حوالی آن به شمار می‌آید. حالا اگر کوکی به نام کوک و یا سبک مالستانی یاد شود، یقیناً مشخصه‌اش کوک دخترک مالستانی است، همان‌طور که کوک بامیانی، با کوک‌های صدفدر توکلی و کوک ارزگانی با سبک و سیاق کوک‌های سرور سرخوش و صدفدر خیرعلی تشخیص و نمود پیدا می‌کنند.

روایت چندپهلوی دخترک مالستانی و نقل قول‌های متفاوت و گوناگون رؤیای دیگری می‌آورد. زندگی سنتی درآمخته با همین رؤیاهاست، زندگی کوهستانی و در عصری که این ارتباطات دنیای مدرن نبود. چله نشینی بود، صدای دخترک مالستانی، نقل پادشاهی، دیو هفت‌سر و برزنگی‌هایی که آدم‌ها را با فریب و نیرنگ به غارش برده تکه‌تکه کرده می‌خوردند و اسطوره‌ها و پهلوانان در ذهن مردم خلق شده، در بی‌نابودی آن‌ها می‌رفتند.

اواخر دهه هشتاد و آغاز دهه نود، نسل وبلاگ‌نویس و فیسبوک،



عکاس: کوه‌انبارده

روایت دیگری از دخترک مالستانی بیرون داد. اما نه به نام گل آغی و دل آرام یا دخترک مالستانی، بلکه به نام آبه میرزا. این نسل روایت کرد که آبه میرزا زنده است و در یکی از روستاهای دورافتاده مالستان به نام «نوده» زندگی می‌کند. عکسی در صفحه کسی منتشر شد؛ زنی تنها در آستانه روستای متروک و سرو خمیده قامت، فرورفته در گذرگاه‌های تلخ زمانه. غبار روزگاران عاشق کش، نشسته بر گیسوانش و شیارهای صورتش که به زمین‌های شخم زده می‌مانست. عشق فروخته و سرکوفت خورده‌ای از چهره‌اش پیدا بود. این روایت واقعی از زنی به نام آبه میرزا بود. زنی که ازدواج کرده و فرزندی به نام میرزا دارد و یک زندگی معمولی و رئال را پشت سر گذرانده است.

خاک سرد می‌برد. این روایت واقعی، روایت اسطوره‌ای گل آغی را دگرگونه کرد. گل آغی نسل دهه پنجاه و شصت، روایت اسطوره‌ای با پس زمینه نامعلوم داشت؛ تحلیل‌پذیر و توهم‌پذیر بود؛ مثل روایت‌های پست مدرن. در آن روایت، شخص عصیانگر در مرکز روایت می‌چرخید و ذهن‌ها را به سوش می‌برد. چندگونگی روایت، قطعیت را از آن گرفته بود. هرکس می‌توانست از شخصیت مرکزی روایت ایدئال خودش را بسازد. دخترکی بود که هنر را آغازیده بود و به نسل آینده گوشزد کرده بود که می‌توان از بیستویهای سیاه‌خانه بیرون شد و کار هنری انجام داد و سرگذشت تازه‌ای بود برای نسل‌های بعدی.

شاید بهتر بود که روایت متأخر را از آبه میرزا نمی‌داشتیم. آبه میرزا شخصی است که در روستایی از محدوده مالستان زندگی کرده و سال‌ها دمبوره نه نواخته است. شخصی که کس دیگری بیشتر او را به شهرت رسانده است. باصدای شبیه او و ریتمی که شبیه ضرب‌آهنگ دمبوره اوست. او خود شاهد این‌گونه تداوم و تطاول بوده و هیچ دم برنیاورده. اما دخترک مالستانی در رؤیای یک نسل جای باز کرده بود. رؤیایی همگام با روایت‌های ذهنی از کارکنر داستانی دراماتیزه شده، نه روایت از واقعیت عینی، بدون زایش‌های پسا روایت. من اگر به جای این نسل فیسبوکی بودم هرگز از دخترک مالستانی این‌گونه روایت بیرون نمی‌دادم. من اگر از او می‌نوشتیم او را به عنوان اسطوره عشق و آواز بر فراز کوتل «خونی» ارژگان می‌نشاندم که سوگ دمبوره‌اش استخوان‌های شکسته اجداد را روایت می‌کرد.

آبه میرزا در سال ۱۳۰۷ متولد شد. در نوجوانی به دمبوره‌نوازی روی آورد. شور و آوازه دمبوره او مردم اطراف را به دیارش می‌کشاند. خانواده‌اش با دمبوره‌نوازی او مخالفت می‌کند و کار به جایی می‌رسد که مأمورین حکومت او را دست‌بسته به زندان «بادکوی» می‌برند. او دل شوریده دارد و در زندان نیز به آوازخوانی خودش ادامه می‌دهد.

بنال ای دمبوره بیچاره من
بنال از جگر صد پاره من
بنالیم تا خدا رحمش بیاید
سخنی جان بشکند زولانه من
ریس زندان تحت تأثیر دمبوره و آواز او قرار می‌گیرد و از زندان آزادش می‌کند. بعد از آن گوشه عزلت می‌گزیند و به زندگی معمولی خود ادامه می‌دهد. دلارام در سال ۱۳۹۵ با تمام آرزوهای بر بادرفته‌اش روی به